

خوزستانه‌ها

نگار یاحقی

پژوهشگر حقوق

خوزستانه ۱- اهواز و شوشتر

سالهای سال، عشق خوزستان را در سر می‌پروراندم. حداقل می‌توانم بگویم که به مدت ۹ سال. تمام این سالها رؤیای گشت و گذار در دورترین نقطه ایران از مشهد را می‌دیدم. مهیا کردن این رؤیا کار آسانی نبود. هم به خاطر بعد مسافت و هم به دلیل مسأله تعطیلات من که از هفت سال پیش که به فرانسه رفتم، به هیچ طریقی با تعطیلات ایران هماهنگ نمی‌شد و اگر می‌شد با زمستان و بهار کوتاه خوزستان جور در نمی‌آمد.

چند ماه پیش رمان هرس از نسیم مرعشی را خواندم و دیوانه و سرگشته نخل‌های خوزستان و نهرها و مردمانش شدم. به مامان پیغام دادم: «مامان دم عید از کار مرخصی می‌گیرم. بیا برویم خوزستان». حالا من یک هفته است که خوزستانم. آخرین شبمان است در اهواز و من با دیدن گوشه‌هایی از این زیباکنار سرسبز و پرآب ایران، عشقم به این جنوب غربی‌ترین قطعه سرزمینم بیشتر از قبل شده است. من حالا بیش از پیش می‌میرم برای نخل‌ها و نهرها. برای لهجه شیرین جنوبی. برای بوی فلافل و سنبوسه. برای شیرینی خرما.

خوزستانه ۲- خرمشهر

متولد ۶۶ هستم. اسفند ۶۶. اواخر جنگ به دنیا آمدم، در شمال شرقی‌ترین شهر بزرگ ایران. از کل جنگ، فقط فیلم‌ها و سریال‌ها را دیدم و پس‌لرزه‌های قحطی‌های بعد از جنگ و



کوپن‌های روغن و برنج و صف‌های طولانی شیر و بابا که می‌نشست یکسره پای اخبار سراسری که از اوضاع امنیت کشور باخبر باشد. وقتی مردم از جنگ حرف می‌زدند، از صدای خمپاره‌ها، از پناه بردن به پناهگاهها، از وضعیت سفید و آذیرهای خطر، من هیچ درکی از موضوع نداشتم. «خرمشهر» در فهرست شهرهای خوزستان بود. نمی‌توانستم از خرمشهر بگذرم و بگذارم تصورم از این شهر مرزی جنگ‌زده و مدتها اشغال‌شده، تصویری حاتمی‌کیایی و غیرمستقیم باشد.

حالا، با چند ساعتی کوتاه در این شهر محروم پرسه زدن و بازدید از موزه جنگ خرمشهر تصویر هر چند ناقص اما جدید و مستقیمی دارم از مفهوم جنگ و نقطه مرزی بودن.

خوزستانه ۳- آبادان

آهنگ اسم آبادان و معنی آن را همیشه دوست داشتم. اما از آبادان جز جنگ، خرما و صنعت نفت آبادان و تیم فوتبالش چیزی نمی‌دانستم.

آبادان در ذهنم مثل آهنگ و معنی‌اش خوش نشست. می‌توانستم ساعت‌ها در میان نخلستان‌هایش راه بروم. در بازارهای رنگارنگ و شادش پرسه بزنم تا دیروقت. آهنگ‌های

بندری و عربی بشنوم و گوش بسپرم به گفت‌وگوهای مردم به لهجه خرمایی جنوبی. گشت و گذارهایم را با سنبوسه و فلافل و قلیه‌ماهی کنار اروندرودش تمام کنم و بعد در مزیف‌های زیبا و رنگارنگش در جزیره مینو در مرز ایران و عراق، کنار نهرهای روان و نخل‌های باشکوهش، آرام گیرم. از دست عرب‌های آبادانی با دست راست قهوه را بگیرم و بنوشم. اگر باز هم قهوه خواستم، فنجانم را تکان دهم تا دوباره برایم قهوه بریزد و اگر کافی بود، فنجان را ثابت در دستم نگه دارم و از رنگارنگی و سبزی و مهربانی گوشه به گوشه این جنوب شرقی‌ترین نقطه ایران لذت ببرم.

خوزستان ۴- دزفول

کوچکترین تصویری از دزفول نداشتیم. فکر می‌کردم همه شهرهای خوزستان گرم است و نخلستان دارد و نه‌ری و همین. دزفول مرا شگفت‌زده کرد. نخلی در کار نبود. سبز اندر سبز بود، شمال‌گونه. از میان زرد انبوه مزرعه‌های کلزایش رد شدیم و از جایی گذر کردیم که بوی سیر تازه دیوانه‌مان کرد. رودخانه دز ش خروشان‌ترین رودخانه‌ای که در عمرم دیده بودم. دریاچه سد دز، آبی سیر، بکر و بی‌کران. دریاچه، جزیره داشت و ما در جزیره‌اش پرتقال دزفولی خوردیم. دزفول، فقط طبیعت سبز و کشاورزی و آب و میوه نبود. دزفول «قمش» داشت؛ سازوکار آبرسانی سنتی شبیه به قنات. رود دز، پایین‌تر از سطح شهر قرار داشت و باید از هفتاد هشتاد پله قمش پایین می‌رفتی تا به آب برسی.

دزفول، محوطه کاوش جندی‌شاپور داشت: قدیمی‌ترین دانشگاه دنیا. دزفول، دزپل بود؛ پلی قدیمی داشت

مربوط به دوره ساسانی روی رودخانه دز. بعد دزپول شد و بعد هم عرب‌ها دزفولش کردند.

دزفول را دوست داشتم، مهربان میزبانان گرم جنوبی‌مان را دوست‌تر.

